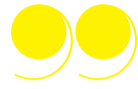


نگاه در هنر و البته در روایت از طریق تمام حواس پنجگانه صورت می‌گیرد و به تجربه و شناخت می‌رسد حالا تصور کنید هنر حاصل نگاه سرداری باشد که به گفته خودش گردان به عملیات برده و دسته بازگرداننده است



انتخاب مرگ و زندگی از آن من است

قابله مرگ در می‌زند

علی اکبر شعبی
خبرنگار



وقایع رمان «آکابادورا» در یک روستای کوچک در ایتالیا به نام «سورنی» شکل می‌گیرد و داستان دختری به نام «ماریا» ایسترو» را روایت می‌کند. ماریا فرزند چهارم یک خانواده فقیر است که با مرگ پدرش سرپرستی او به بیوه‌ای به نام «بوناریا» سپرده می‌شود. ماریا از این اتفاق راضی به نظر می‌رسد، چرا که او حالا مادرخوانده‌ای دارد که توجه و محبتش را نثار او می‌کند، اما بزرگ شدن ماریا شرایط را تغییر می‌دهد، او رفته‌رفته به خروج‌های شبانه و رفتارهای مرموز بوناریا مشکوک می‌شود و در نهایت متوجه می‌شود که مادرخوانده‌اش یک قابله مرگ است، کسی که وظیفه دارد به زندگی پر درد و رنج کسانی که در آستانه مرگ‌اند پایان دهد.

ماریا فرزند روح است و به‌عنوان یک فرزند روح وارث همه داشته‌های بوناریا خواهد بود، اما یکی از چیزهایی که ماریا باید از او به ارث ببرد قابلیت مرگ است، چیزی که ماریا را در مقابل مادرخوانده‌اش قرار می‌دهد. همین تقابل قرار است پیش‌بینی پیرنگ اصلی داستان باشد، یعنی تقابل اخلاق در برابر سنت یا به عبارت دیگر تقابل تفکر جوانی در برابر سنت گذشتگان، اما مسأله اینجاست که میکلا مورجیا نویسنده کتاب، نتوانسته از تقابل این دو نیرو به خوبی بهره‌برد و پیرنگ اصلی از توان کافی برای پیشبرد داستان برخوردار نیست.

در کنار این موضوع، دو شخصیت اصلی یعنی ماریا و بوناریا پرداخت به جایی ندارند و خواننده در طول داستان نمی‌تواند به آنها نزدیک شود و درک‌شان کند، برای مثال هرچند که ما می‌دانیم ماریا از شغل مادرخوانده خود رضایت ندارد، اما هیچ‌گاه از دلیل مخالفت او با این کار بوناریا (که از قضا مهم‌ترین مسأله داستان است) و اینکه اساساً چه حسی نسبت به آن دارد، آگاه نمی‌شویم. در واقع مورجیا به جای اینکه به مسأله اصلی رمانش یعنی مسأله مرگ بپردازد و موضع شخصیت‌هایش را نسبت به آن مشخص کند، به سادگی از کنار آن می‌گذرد و در عوض به پیرنگ‌های فرعی (مانند رابطه ماریا با خانواده‌اش) نتوانسته‌اند جای خود را در دل ماجرا پیدا کنند و به جای اینکه نقش مکمل را برای پیرنگ اصلی بازی کنند؛ به وصله‌هایی ناجور برای داستان تبدیل شده‌اند و خواننده را سردرگم می‌کنند.

در نهایت می‌توان گفت آکابادورا رمانی درباره پذیرش است، درباره اینکه چطور با سنت‌هایمان روبه‌رو شویم، آنها را بپذیریم یا آنها را پس بزنیم. رمان میکلا مورجیا با وجود اینکه در بسیاری مواقع لنگ می‌زند اما نتوانسته بازتابی حداقلی از فرهنگ و زندگی مردم ایتالیا بعد از جنگ جهانی دوم باشد.

حاصل از جنگ، نویسنده یا راوی اصلی دفاع مقدس باید آثاری بنویسد که کارکرد خلق گفت‌وگو همگام با دغدغه‌های نسل جوان را داشته باشد. احمد دهقان این نکته را خوب می‌داند و در سیری که برای خودش تعریف کرده نیاز مخاطبان اصلی‌اش را هم می‌شناسد به همین دلیل «پرسه در خاک» را می‌نویسد که با نگاه جدید و حرف تازه با نسل تازه مخاطبان‌ش فصل مشترک ایجاد کند.

از اینجا به بعد است که خبر و گزارش کم کم به تحلیل می‌رسد و نویسنده بر مبنای روایت‌هایی که نوشته و جهانی که در آثارش ساخته دست به تحلیل و چپستی و چپایی جنگ می‌زند.

سخن آخر

همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، نویسنده در جریان روایت جلودر همان میزان انسان از واقعیت جنگ به سمت حقیقت انسان می‌رود. احمد دهقان نه تنها در آثارش به یک هویت مشخص می‌رسد بلکه می‌تواند به فلسفه خاص خود از جنگ برسد و به مخاطب هم نشان دهد. مثل اثر «من قاتل پسران هستم» یا «جشن جنگ».

«جشن جنگ» اگرچه در همان لوکیشن و همان جهان داستانی کلید خورده است اما در این اثر دیگر احمد دهقان دغدغه‌اش خود جنگ یا فیزیک جنگ نیست. او در این مجموعه داستان انسان در مواجهه با جنگ را ترسیم می‌کند. به نظر در جشن جنگ کنش‌های انسانی در واقعیت محض نسبت به مقوله جنگ بررسی می‌شود. انسان کم‌کم در آثار احمد دهقان پررنگ‌تر از جنگ می‌شود و در اتمسفر داستانی ساخته شده از قبل، ارزش‌های وجودی انسان در قالب مواجهه‌هایش با پدیده جنگ را معنا می‌کند.

از این جا به بعد مفهوم «رنج» در ادبیات احمد دهقان جان می‌گیرد و دوربین نگاه یا بهتر بگوییم POV خاص نویسنده به سمت انسان‌گرایی در ادبیات می‌چرخد. به نظر من در سیر تطور احمد دهقان، برخلاف نظر بعضی از منتقدان یا دست‌اندرکاران ادبیات دفاع مقدس، مفهوم جنگ نه تنها کمرنگ نشده بلکه اصالت گرفته است. جنگ در آثار اخیر احمد دهقان درونی شده و شخصیت باارزشی پیدا کرده است و دهقان در هویت مستقلی که در آثارش پیدا کرده است، دفاع مقدس را با ظرافت و البته عمق حفظ نمی‌کند و ریشه‌های با ارزش خود با دفاع هشت ساله را تصویر می‌نماید و درست به همین دلیل است که آثار دهقان به دور از احساس‌گرایی‌هایی که این روزها گریبان ادبیات پایداری را گرفته و آن را از ریل جدا انداخته، در سایه هابیرئالیسم خود میل به اگزیستانسیالیسم و ارزش‌های وجودی و در حقیقت کرامت انسان دارد.

راوی همان نویسنده است

جهان داستانی احمد دهقان از واقعیت جنگ تا حقیقت انسان

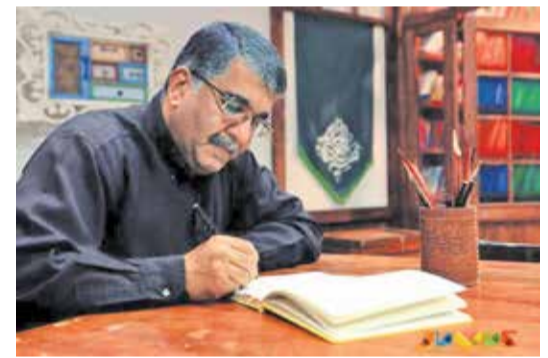
لیلا مهدوی

نویسنده



این دومین باری است که از احمد دهقان و آثارش می‌نویسم. از محدود نویسنده‌هایی که در جریان ادبیات اصلی و به‌طور خاص در ژانر جنگ و ادبیات پایداری توانسته است هویت مستقل با یک جریان فکری مشخص تولید کند. احمد دهقان به‌عنوان یکی از سرداران جنگ، به تجربه و درک عینی جنگ رسیده و تمام آنچه درباره جنگ می‌نویسد حاصل نگاه او به روزهای دفاع مقدس و تبعات جنگ است. در آثار احمد دهقان میزانسن و صحنه جنگ است و تغییر نمی‌کند؛ اما گفت‌وگو تغییر می‌کند و همین حرکت و تغییر است که سبب به‌وجود آمدن یک هویت مستقل برای نویسنده می‌شود. او به خاطر تجربه زیستی و البته قوت اندیشه و تحلیل می‌تواند درباره جنگ حرف‌های تازه بزند. یعنی از واقعیت بدون کم و کاست جنگ شروع کند تا به حقیقت انسان دست یابد. احمد دهقان در مسیر نوشتن آثارش در ابتدا جهان داستانی‌اش را می‌سازد و بعد از زوایای گوناگون دست به تبیین و روشنگری می‌زند.

ادبیات مقاومت



احمد دهقان قلم بی‌تکلفی دارد که اصل و بنیان را خرج آسمان ریسمان بافتن‌های ادبی نمی‌کند. نویسنده احساس خود را در کلماتش به مخاطب حقنه نمی‌کند و سعی دارد یک تصویر واضح و یک فریم واقعی از سوزهایش ارائه دهد. به همین دلیل آثار احمد دهقان به دور از محتوای دگرگونی و تقدس مآبی به فرم هنری اصیل می‌رسند.

سفر به گرای ۲۷۰ درجه اثر خاصی است که توسط میکلا مورجیا به زبان ایتالیایی ترجمه شده است. این مترجم در جلسه‌ای که در کشورش با حضور احمد دهقان برپا کرد، سفر به گرای ۲۷۰ درجه را هم‌تراز «دوای با اسلحه» همینگوی و «در جبهه غرب خبری نیست» اریش ماریا مارک می‌داند و من این اثر را به لحاظ تعهد برواقعیت و اصل روایت مانند «جنگ چهره زنانه ندارد» سوتلانا الکسیویچ دریافتم.

سفر به کدام گرا؟

«سفر به گرای ۲۷۰ درجه» یکی از اولین آثار دهقان و شاید مشهورترین‌شان باشد. اثری که بدون اغراق در کنار «هفت روز آخر» از محمدرضا بایرامی و «زمین سوخته» از احمد محمود، یکی از بهترین آثار تولید شده در حوزه ادبیات جنگ است.

احمد دهقان در این اثر به واقعیت بدون کم و کاست جنگ می‌پردازد. هرچه را که دیده و تجربه کرده است با تعهد به اصل روایت و گزارش می‌نویسد و مخاطب خود را با واقعیتی آشنا می‌سازد که با آن دور است.

زمانی که دهقان سفر به گرای ۲۷۰ درجه را روی پیشخوان کتابفروشی‌ها می‌گذارد اگرچه تناسب زمانی گویای این است که مردم درک عمیقی نسبت به جنگ دارند اما در واقع مردم خیلی چیزها را نمی‌دانند. ممکن است اینجا گزینه سواد رسانه مطرح شود که البته طبق امکانات موجود طبیعی به نظر می‌رسد. دیده‌ها و شنیده‌های نسل تازه از جنگ در زمان نگارش سفر به گرای ۲۷۰ درجه کم است و این اثر بی‌واسطه می‌تواند پاسخ‌های درستی ارائه دهد.

سفر به گرای ۲۷۰ درجه یک اثر رئالیستی تمام عیار محسوب می‌شود. بعد از این اثر هم نویسنده همچنان از جنگ حرف می‌زند. مهم‌ترین دلیلش این است که او قبل از اینکه نویسنده باشد، راوی جنگ است.

بعد از سفر به گرای ۲۷۰ درجه نویسنده در سیر حرکت خود از رئالیسم انتقادی به رئالیسم اخلاقی، کم کم به چپستی و چپایی جنگ می‌پردازد و خبرهایش با تحلیل آمیخته می‌شود. هنر محصول مشاهده و خوب دیدن است. نگاه در هنر و البته در روایت از طریق تمام حواس پنجگانه صورت می‌گیرد و به تجربه و شناخت می‌رسد حالا تصور کنید هنر حاصل نگاه سرداری باشد که به گفته خودش گردان به عملیات برده و دسته بازگرداننده است.

دهقان، راوی شهادت یاران...

احمد دهقان شاهد شهادت بسیاری از نیروهایش بوده و به نقل از یکی از دوستان نزدیکش دفتری دارد که نام تک‌تک نیروهای شهیدش را نوشته و برای روایت آنها با خودش عهد بسته است. با این تفاسیر معلوم است جنس و عیار نوشته‌های او متمایز است. در روزگاری که تاریخ شفاهی دفاع مقدس تحت سیطره طیف گسترده‌ای از نویسندگان قرار گرفته است آثار نویسندگانی نظیر احمد دهقان همچون در کمیاب است.

بعد از سفر به گرای ۲۷۰ درجه، نویسنده آثار دیگری مثل «دشت‌بان»، «ستاره‌های شلمچه» یا «روزهای آخر» را می‌نویسد که اگر خوب دقت کنیم نویسنده هنوز سعی دارد که فیزیک جنگ یا جهان داستانی‌اش را بسازد.

می‌دانیم که سبک ادبی هر نویسنده متأثر از شرایط معیشتی، فرهنگی و سیاسی جامعه‌اش است. نویسنده با جامعه معنا می‌گیرد و اگر از بستری زمانی خودش جدا شود، شاید دیگر قابل فهم و درک نباشد. نویسنده در جامعه است که می‌تواند با نسل‌ها ارتباط برقرار کند و مهم‌ترین ارتباط هر نویسنده گفت‌وگویی است که او در آثارش برای نسل جوان مطرح می‌سازد. نسلی که احمد دهقان با آن مواجه است، هم تشنه سؤال درباره جنگ است و هم عمیقاً به دنبال نتایج



دو شخصیت اصلی یعنی ماریا و بوناریا پرداخت به جایی ندارند و خواننده در طول داستان نمی‌تواند به آنها نزدیک شود و درک‌شان کند، برای مثال هرچند که ما می‌دانیم ماریا از شغل مادرخوانده خود رضایت ندارد، اما هیچ‌گاه از دلیل مخالفت او با این کار بوناریا (که از قضا مهم‌ترین مسأله داستان است) و اینکه اساساً چه حسی نسبت به آن دارد، آگاه نمی‌شویم. در واقع مورجیا به جای اینکه به مسأله اصلی رمانش یعنی مسأله مرگ بپردازد و موضع شخصیت‌هایش را نسبت به آن مشخص کند، به سادگی از کنار آن می‌گذرد و در عوض به پیرنگ‌های فرعی (مانند رابطه ماریا با خانواده‌اش) نتوانسته‌اند جای خود را در دل ماجرا پیدا کنند و به جای اینکه نقش مکمل را برای پیرنگ اصلی بازی کنند؛ به وصله‌هایی ناجور برای داستان تبدیل شده‌اند و خواننده را سردرگم می‌کنند.